

عبور لحظه ها [۱]



بهمن

در آن شبِ پُر اضطراب و ظلمانی
سکوت ، بال سنگینش را
بر سینۀ سنگفرش زندان می سائید
جلاد (۱) با سیمای هیبتناکش می لرزید
وز عبور لحظه ها می ترسید



زخم چرکین دو کتف ضحاک (۲)
بوی گند می داد.

فضای قصرش آگنده از سم
در قربانگاهش تنی چند
ضحاک با هیکل وحشتناکش ، می لرزید
وز عبور لحظه ها می ترسید



آواز خشک کلید

در گوش نخستین قفل پیچید
درب آهنین سلول چرخید،
جلاد ،

_ این هیولای هول و هراس _!
فر یاد کشید:

" تهمتن کیست ؟ بهمن کیست ؟ " (۳)
اسیری ز جا بر خاست،

و بسان شیر غرید:

" منم گُرد دوران ، منم بهمن ! "
صدای جلاد آهسته تر شد...

" بهمن ! بیا با من ،

که ضحاکم تشنه ای خون است "



آواز خشک کلید،
در گوش ششمین قفل پیچید
درب آهنین سلول چرخید
شش همنبرد و هم حلقه
سردادند این شعار:
" در اهتزاز باد درفش گلگون آزادی "
کز طنین آن
در و دیوار و غل و زنجیر لرزید.



ساطورپاشنه جلا
برسینه سنگفرش زندان
هزارمین قربانی را رقم زد
و آنگاهش
جلا؛

_ این خدای دخمه مرگ آفرین _
بر آستان ضحاک،
بوسه ای چند زد.



از مژه چشم لحظه ها،
سرخین حماسه ای
بر کتیبه تاریخ چکید
و؛ اما،
در پگاهش
آفتاب؛

_ این کوره تابان هستی ساز _
بر گور شهیدان،
سجده ای چند زد.

